

گفتگوی ماکیاولی و مونتسکیو در دوزخ

سرشناسه: ژولی، موريس، ۱۸۳۱-۱۸۷۸ م.
عنوان و نام پديدآور: گفتگوی ماکیاوولی و منتسکیو در دوزخ / موريس ژولی؛ ترجمه لی لا سازگار.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۴۰۵.
مشخصات ظاهري: ۲۲۹ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۶۰۹-۹
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
يادداشت: عنوان اصلی: Dialogue aux enfers entre Machiavel et Montesquieu, 1868.
موضوع: ماکیاوولی، نیکولو، ۱۴۶۹-۱۵۲۷ م.
موضوع: Machiavelli, Niccolo
موضوع: منتسکیو، شارل لوئی دوسکوندا، ۱۶۸۹-۱۷۵۵ م.
موضوع: Montesquieu, Charles Louis de Secondat
موضوع: علوم سیاسی
موضوع: Political science
موضوع: اخلاق و سیاست
موضوع: Ethics and Politics
موضوع: فرانسه — سیاست و حکومت
موضوع: France -- Politics and government
شناسه افزوده: سازگار، لی لا، ۱۳۲۸ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: JC۲۲۹
رده‌بندی دیویی: ۳۲۰/۹۴۴
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۵۴۲۵۹۰

گفتگوی ماکیاولی و مونتسکیو در دوزخ

موریس ژولی
ترجمه لی لا سازگار



این کتاب ترجمه‌ای است از:

***Dialogue aux enfers entre
Machiavel et Montesquieu***

Maurice Joly

Imprimerie de A. Mertens et Fils, 1864



انتشارات ققنوس

خیابان انقلاب، خیابان فروردین، خیابان نظری،

نیش جاوید ۲، تلفن ۶۶۴۰ ۸۶۴۰

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات ققنوس

موریس ژولی

گفتگوی ماکیاولی و مونتسکیو در دوزخ

ترجمه‌لی لا سازگار

چاپ اول

۷۷۰ نسخه

۱۴۰۵

چاپ رسام

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹-۹۶۰۹-۰۴-۰۶۲۲-۹۷۸

ISBN: 978-622-04-0609-9

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

فهرست

۷	سخن مترجم.....
۱۳	هشدار ی ساده.....

فصل اول

۱۷	گفتگوی اول.....
۲۷	گفتگوی دوم.....
۳۲	گفتگوی سوم.....
۴۰	گفتگوی چهارم.....
۴۸	گفتگوی پنجم.....
۵۵	گفتگوی ششم.....
۶۰	گفتگوی هفتم.....

فصل دوم

۶۹	گفتگوی هشتم.....
۷۸	گفتگوی نهم.....
۸۷	گفتگوی دهم.....
۹۵	گفتگوی یازدهم.....
۱۰۳	گفتگوی دوازدهم.....
۱۱۳	گفتگوی سیزدهم.....
۱۲۱	گفتگوی چهاردهم.....

گفتگوی پانزدهم.....	۱۲۷
گفتگوی شانزدهم.....	۱۳۴
گفتگوی هفدهم.....	۱۴۲

فصل سوم

گفتگوی هجدهم.....	۱۵۱
گفتگوی نوزدهم.....	۱۵۸
گفتگوی بیستم.....	۱۶۶
گفتگوی بیست و یکم.....	۱۷۵

فصل چهارم

گفتگوی بیست و دوم.....	۱۸۳
گفتگوی بیست و سوم.....	۱۸۹
گفتگوی بیست و چهارم.....	۱۹۹
گفتگوی بیست و پنجم.....	۲۰۸
فهرست تحلیلی مطالب.....	۲۱۷

سخن مترجم

کتاب گفتگوی ماکیاولی و مونتسکیو در دوزخ اثری است در قالب گفتگوی دو تن از برجسته‌ترین فیلسوفان تاریخ اندیشه‌های سیاسی درباره نحوه اعمال قدرت و اظهار نظرشان در این مورد که قدرت استبدادی بهتر است یا نظام دموکراتیک. در این اثر تخیلی ماکیاولی، نظریه پرداز سیاست واقع‌گرا، که مشهور است رعایت اخلاق در اصول سیاسی او جایی نداشته است و از نظر او اثربخشی قدرت و ثبات دولت هر وسیله‌ای را توجیه می‌کند، با مونتسکیو، متفکر عصر روشنگری، که در فلسفه سیاسی خود بر اهمیت قانون، تفکیک قوا و آزادی‌های مدنی تأکید می‌کرد، در خیال نویسنده به گفتگو نشسته‌اند. در سراسر کتاب منازعه بر سر ماهیت قدرت، عدالت و بهترین شیوه حکمرانی است.

موریس ژولی (۱۸۲۹-۱۸۷۸)، نویسنده این اثر، حقوقدانی است که این کتاب را به منظور باز نمودن چهره مستبد لوئی ناپلئون (۱۸۰۸-۱۸۷۳) و در دفاع از جمهوری خواهی نوشته است. لوئی ناپلئون از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۲ رئیس جمهور فرانسه بود، ولی برای ادامه حکومتش مجلس ملی فرانسه را در ۱۸۵۱ منحل کرد، و از ۱۸۵۲ تا ۱۸۷۰ با عنوان ناپلئون سوم امپراتور آن کشور شد. او با کودتا به قدرت رسید، آزادی‌های مدنی از جمله آزادی بیان و مطبوعات را محدود کرد، پس از تغییر قانون اساسی به قدرتی مطلق دست یافت، از پلیس مخفی برای کنترل مخالفان استفاده کرد و جنگ به راه انداخت. البته ناگفته نماند که او به توسعه صنعت، زیرساخت‌ها و اصلاحات اجتماعی هم پرداخت.

در واقع هدف موریس ژولی از نگارش این کتاب انتقاد از سیاست استبدادی ناپلئون سوم است. به این منظور ماکیاولی به نوعی نماد این امپراتور فرانسوی است تا ترفندهای فرمانروایی او را به خوبی برای خواننده توضیح دهد. مونتسکیو هم البته در نقش منتقد سیاست‌های ناپلئون سوم و یک جمهوری خواه دموکرات ظاهر می‌شود. هر دو طرف گفتگو در جای جای کتاب به نوشته‌های خود یا به نوشته‌های طرف مقابل در کتاب‌های شهریار و روح القوانین اشاره می‌کنند.

کتاب گفتگوی ماکیاولی و مونتسکیو در دوزخ یا سیاست ماکیاولی در سده نوزدهم، به دلیل سیاست ممیزی ناپلئون سوم، نخستین بار به همت ناشری به نام مرتن و پسران در سال ۱۸۶۴، بدون ذکر نام نویسنده، در بروکسل منتشر شد. کتاب مخفیانه وارد فرانسه شد، ولی پلیس فوری رد کتاب را پیدا و آن را توقیف کرد. ژولی بازداشت و بعد زندانی شد. در سال ۱۸۶۸، که سانسور تا حدی کاهش یافته بود، این کتاب دوباره و با نام ژولی منتشر شد و این بار به دست خوانندگان رسید.

لی‌لا سازگار

پاییز ۱۴۰۴

«دیری نمی‌گذرد که شاهد سکوتی هولناک خواهیم بود، که طی آن همه بر ضد قدرتی که قوانین را زیر پا گذاشته است متحد می‌شوند.»

«وقتی سولا^۱ خواست آزادی را به روم بازگرداند، روم دیگر توانایی پذیرش آن را نداشت.»

مونتسکیو، روح القوانين

۱. ژنرال و سیاستمدار جمهوری روم (۱۳۸-۷۸ ق.م). — م.

البته استالین آثار ماکیاولی را نخوانده بود، تازه آن قدر مایه شگفتی نیست که گفتگوی ماکیاولی و مونتسکیو در دوزخ را هم نخوانده بود، زیرا این کتابی بود بدون ذکر نام نویسنده، و اثر جمهوری خواهی تبعیدی، یعنی موریس ژولی، در دوره امپراتوری دوم فرانسه، و منتشر شده در تبعید. اما استالین از روی غریزه همان رفتاری را در پیش گرفت که در این کتاب راهنمای کنایه آمیز ریاکاری و دورویی ترسیم شده است و تعالیم آن در این چند سطر نیمه ادبی خلاصه می شود: جدا کردن اخلاق از سیاست، زور و حيله گری را جایگزین هر گونه قانون کردن، فلج کردن روحیه فردی، فریب دادن مردم با ظواهر، موافقت نکردن با آزادی جز زیر فشار ترور، تعریف و تمجید از تعصبات ملی، بی خبر گذاشتن کشور از آنچه در جهان می گذرد و بی خبر گذاشتن پایتخت از آنچه در ایالات می گذرد، بدل کردن ابزارهای تفکر به ابزارهای قدرت، نداشتن ناراحتی وجدان از اعدام های بدون محاکمه و تبعیدهای اداری، انتظار عذرخواهی مدام، آموزش تاریخ دوران فرمانروایی خود، استفاده از نیروی پلیس که اساس رژیم است، جلب وفاداری افراد به کمک کارهای ساده و چیزهای کم ارزش، بدل کردن نیایش غاصب به نوعی دین، ضروری جلوه دادن وجود خود با ایجاد خلأ در اطراف خویش، تضعیف عقیده در حدی که فرد تسلیم بی تفاوتی شود، نوشتن نام خود در همه جا به گونه ای که چون قطره آبی بر سنگ خارا نفوذ کند، استفاده کردن از امکانی که افراد را به جاسوس بدل می کند، به خدمت گرفتن رذیلت های جامعه، کمتر حرف زدن تا سرحد امکان، ابراز افکاری برعکس اندیشه خود، تا جایی که مفهوم واژه ها عوض شود ...

بوریس سووارین^۱

۱. Boris Souvarine (۱۸۹۵-۱۹۸۴)، روزنامه نگار مارکسیست فرانسوی. — م.

هشدار ساده

این کتاب ویژگی‌هایی را ترسیم می‌کند که ممکن است در مورد همه حکومت‌ها صادق باشند، ولی هدفی مشخص‌تر دارد: به‌ویژه نظامی سیاسی را مجسم می‌کند که رویه‌هایش از آن تاریخ نحس و بسیار دور تاج‌گذاری، افسوس، حتی یک روز هم تغییر نکرده است.

در این جا با نوشته‌ای افتراآمیز یا متنی انتقادی روبه‌رو نیستیم؛ مردم امروزی آن‌قدر باشعور و پیشرفته‌اند که نمی‌توانند واقعیت‌های خشن سیاست معاصر را بپذیرند. از سویی دوام غیرطبیعی برخی از موفقیت‌ها خود موجب فساد صداقت می‌شود، ولی وجدان همگانی هنوز زنده است و سرانجام روزی ملکوت آسمان در بازی‌ای که علیه آن جریان دارد دخالت خواهد کرد.

وقتی برخی از واقعیت‌ها و برخی از اصول را بیرون از چارچوبی که معمولاً در برابرمان رخ می‌دهند ببینیم، بهتر می‌توانیم درباره‌شان داوری کنیم؛ تغییر دادن زاویه دید گاهی بسیار هولناک است.

در این جا همه چیز به شکل داستانی تخیلی عرضه می‌شود؛ بیهوده است اگر بخواهیم از پیش کلید رمز آن را در اختیار بگذاریم. اگر این کتاب پیامی دارد، اگر آموزشی در بر دارد، خواننده باید آن را دریابد و نه این‌که برایش تفسیر شود. افزون بر این، خواندن این نوشته عاری از جذابیت‌های پرشور نخواهد بود؛ در عین حال باید به آرامی پیش بروید، همان کاری که درخور نوشته‌هایی است که حاوی مطالب سطحی نیستند.

نباید بپرسید که این صفحات به دست چه کسی نوشته شده است: چنین

۱۴ ♦ گفتگوی ماکیاولی و مونتسکیو در دوزخ

اثری به نوعی غیرشخصی است. پاسخی است به ندای وجدان؛ همه این ندا را شنیده‌اند و به آن شکل می‌دهند، نویسنده ناپدید می‌شود، زیرا او فقط نگارنده اندیشه‌ای است که عموم به آن اعتقاد دارند، او فقط همدستی کم و بیش ناشناس در ائتلاف برای دستیابی به خیر است.

ژنو، ۱۵ اکتبر ۱۸۶۴

فصل اول

گفتگوی اول

ماکیاولی: به من گفتند بر کرانه این ساحل خلوت شبِ مونتسکیوی بزرگ را خواهم دید. هم اوست که در برابر من است؟

مونتسکیو: ای ماکیاولی! در این جا نام بزرگ مختص هیچ کس نیست! ولی من همان کسی هستم که شما به دنبالش می گردید.

ماکیاولی: در میان چهره های سرشناس و برجسته ای که شب‌حشان این اقامتگاه ظلمانی را پر کرده است، آرزوی دیدار هیچ کدام را به اندازه مونتسکیو نداشتم. من که در پی کوچ ارواح به این فضاها می ناشناخته رانده شده ام از بخت سپاسگزارم که سرانجام مرا در حضور نویسنده روح القوانین قرار داده است.

مونتسکیو: دبیر پیشین دولتِ جمهوری فلورانس هنوز به هیچ روزبان درباری را فراموش نکرده است. ولی آن‌ها که به این سواحل تیره و تار گذر کرده اند چه چیز دیگری جز تشویش و حسرت می توانند رد و بدل کنند؟

ماکیاولی: آیا این همان فیلسوف، همان دولتمرد است که این گونه سخن می گوید؟ از آن جا که اندیشه نمی میرد، برای آن‌ها که اندیشمندانه زندگی کرده اند مرگ چه اهمیتی دارد؟ در مورد خودم، شرایطی قابل تحمل تر از آنچه در این جا تا روز قیامت بر ما تحمیل شده سراغ ندارم. رها از هم و غم های زندگی مادی، و زندگی کردن در عرصه خرد محض، گفتگو کردن با مردان بزرگی که آوازه شان در سراسر دنیا پیچیده است؛ پی گرفتن انقلاب دولت‌ها، سقوط و تغییر شکل امپراتوری‌ها از دور، تأمل کردن درباره قوانین جدید، درباره تغییرات به وجود آمده در آداب و رسوم و در

ایده‌های مردم اروپا، دربارهٔ پیشرفت تمدنشان در زمینهٔ سیاست، در زمینهٔ هنر، در زمینهٔ صنعت، و همچنین در عرصهٔ ایده‌های فلسفی، چه صحنه‌هایی است برای تفکر! چه موضوع‌هایی برای شگفتی! چه دیدگاه‌های تازه‌ای! چه افشاگری‌های باورنکردنی‌ای! چه عجایب و شگفتی‌هایی! — اگر بنا باشد شبح‌هایی را که این جافروید می‌آیند باور کنیم! مرگ برای ما به منزلهٔ خلوتی ژرف است که در آن به درس‌های تاریخ و سرفصل‌های انسانیت دست می‌یابیم. حتی خود نیستی هم نتوانسته است تمام رشته‌هایی را پاره کند که ما را به زمین پیوند می‌زند، زیرا آیندگان هنوز دربارهٔ کسانی سخن می‌گویند که، مثل شما، تحولات بزرگی در روح انسان ایجاد کرده‌اند. در حال حاضر اصول سیاسی مورد نظر شما تقریباً بر نیمی از اروپا حکمفرماست؛ و اگر کسی بتواند بی‌هراس از گذرگاه تاریکی که به دوزخ یا بهشت منتهی می‌شود عبور کند، چه کسی بهتر از آن فردی توانایی این کار را دارد که با چنین عناوینی از شکوه و جلال می‌تواند در برابر عدالت ابدی ظاهر شود؟

مونتسکیو: ماکیاولی، چرا از خودتان نمی‌گویید؛ این فروتنی بیش از اندازه در حالی است که کسی در مقام نویسندهٔ رسالهٔ *شهریار* چنین آوازه‌ای از خود به جا گذاشته است.

ماکیاولی: تصور می‌کنم کنایه‌ای را که در پس حرف‌های شماست می‌فهمم. پس آیا حقوق‌دان بزرگ فرانسوی دربارهٔ من مثل تودهٔ مردمی داوری می‌کند که جز نامم و نوعی پیشداوری کورکورانه چیزی درباره‌ام نمی‌دانند؟ می‌دانم که این کتاب شهرتی مصیبت‌بار برایم به بار آورده است: مرا مسئول تمام استبدادها معرفی کرده است؛ این کتاب باعث شده مردمی مرا لعنت کنند که نفرتشان از استبداد را در من مجسم می‌بینند. این کتاب آخرین روزهای مرا تباہ کرد، و به نظر می‌رسد نکوهش نسل‌های آینده تا همین جا هم مرا دنبال کرده است. اما مگر من چه کرده‌ام؟ به مدت پانزده سال به کشورم که حکومتش جمهوری بود خدمت کردم؛ برای استقلال آن دسیسه چیدم و در برابر لوئی دوازدهم،^۱ اسپانیایی‌ها، ژولیوس دوم^۲ و

۱. Louis XII (۱۴۶۲-۱۵۱۵)، پادشاه فرانسه. — م.

۲. Julius II (۱۴۴۳-۱۵۱۳)، یکی از قدرتمندترین و بانفوذترین پاپ‌های کلیسای کاتولیک روم بود که در دوران او قدرت ایالت‌های پاپی افزایش یافت. — م.

در برابر خود بورجا،^۱ که اگر من نبودم نابود شده بود، قاطعانه از آن دفاع کردم. از آن کشور در برابر تمام دسیسه‌های خونینی که در اطرافش اتفاق می‌افتاد حمایت کردم، همان‌طور که دیگران با شمشیر می‌جنگیدند من با دیپلماسی جنگیدم. بر اساس منافع جمهوری، که در آن زمان در میان قدرت‌های بزرگ داشت نابود می‌شد، و در میانه جنگ چون زورقی در نوسان بود، معامله کردم، مذاکره کردم و رشته‌ها را پیوند زدم یا گسستم. ما در فلورانس از حکومتی ستمگر یا خودکامه حمایت نمی‌کردیم، بلکه از نهادهای مردمی پشتیبانی می‌کردیم. آیا من از کسانی بودم که سرنوشت مرا تغییر داده بود؟ پس از سرنگونی سودرینی،^۲ جلادان خاندان مدیچی مرا پیدا کردند؛ من که به همراه آزادی پیشرفت و به همراه آن سقوط کردم؛ در تبعید زندگی کردم بی‌آن‌که شهریاری از سر لطف نگاهی به من بیندازد؛ و در فقر و فراموشی مُردم. این زندگی من بود، و این جرایمی بود که ناسپاسی کشورم و نفرت آیندگان را برایم به ارمغان آورد. شاید ملکوت آسمان عادل‌تر از من باشد. **مونتسکیو:** ماکیاولی، من همه این‌ها را می‌دانستم، و به همین دلیل است که هرگز نتوانستم بفهمم چگونه این میهن‌پرست فلورانسی، چگونه این خدمتگزار جمهوری، بنیان‌گذار این مکتب شوم شده است که همه سران تاجدار را پیرو او کرده است، در حالی که مکتبی است مناسب برای توجیه بزرگ‌ترین جنایات استبداد.

ماکیاولی: و چه می‌گویید اگر به شما بگویم که این کتاب فقط خیالپردازی یک دیپلمات بوده است؛ و به هیچ رو قصد انتشار آن وجود نداشته است؛ تبلیغاتی که در مورد آن شد برای نویسنده‌اش غریب بود؛ برداشتی که از آن شد تحت تأثیر نفوذ ایده‌هایی بود که در آن دوره بین تمام شاهزاده‌نشین‌های ایتالیایی مشتاق بزرگ شدن به هزینه یکدیگر مشترک بود، و سیاستی زیرکانه آن را هدایت می‌کرد که در آن خائن‌ترین فرد کارآزموده‌ترین فرد تلقی می‌شد.

مونتسکیو: نظر شما واقعاً همین است؟ چون با چنین صداقتی با من سخن می‌گویید، می‌توانم به شما اعتراف کنم که نظر من هم همین بوده است، و در این

۱. Cesare Borgia (۱۴۷۵-۱۵۰۷)، سیاستمدار ایتالیایی. — م.

۲. Piero di Tommaso Soderini (۱۴۵۱-۱۵۲۲)، دولتمرد ایتالیایی در جمهوری فلورانس. — م.

مورد با بسیاری از کسانی که با زندگی شما آشنا بودند و آثارشان را به دقت خوانده بودند هم عقیده‌ام. بله، بله ماکیاولی، و این اعتراف مایه افتخار شماست. پس نگفتید در این باره چه فکر می‌کردید، یا آنچه گفتید فقط تحت تأثیر احساسات شخصی بود که برای لحظه‌ای ذهن والای شما را آشفته کرد.

ماکیاولی: اشتباه شما همین جاست، مونتسکیو، مثل کسانی که در این باره مانند شما داوری کرده‌اند. تنها گناه من این بوده است که حقیقت را به مردم و به پادشاهان گفته‌ام؛ نه حقیقت اخلاقی، بلکه حقیقت سیاسی؛ نه حقیقت آن‌طور که باید باشد، بلکه چنان‌که هست و همیشه خواهد بود. من پایه‌گذار آموزه‌ای نیستم که ابداعش را به من نسبت می‌دهند، این آموزه ریشه در دل آدمی دارد. ماکیاولیسم پیش از ماکیاولی وجود داشته است.

موسی، سسوستریس،^۱ سلیمان، لیساندر،^۲ فلیپ و اسکندر مقدونی، آگاتوکلس،^۳ رومولوس،^۴ تارکوئینیوس،^۵ ژولیوس سزار،^۶ آگوستوس^۷ و حتی نرون، شارلمانی، تئودوریک،^۸ کلوویس،^۹ اوگ کاپه،^{۱۰} لویی یازدهم، گونزالوی قُربُ‌ه‌ای،^{۱۱} و چزاره بورجا، این‌ها نیاکان آموزه‌های من هستند. از مثال‌هایی حتی بهتر چشم می‌پوشم و البته از آن کسانی که پس از من آمدند، و فهرست نامشان طولانی می‌شود سخن نمی‌گویم، یعنی از آن کسانی که رساله شهریار چیزی به آن‌ها نیاموخت که پیش از آن، از راه اعمال قدرت، نیاموخته بودند. در دوره شما چه کسی بیش از فردریک دوم^{۱۲} به من ادای احترام کرده است؟ او برای کسب محبوبیت قلم به دست گرفت

۱. Sesostris (۱۸۷۸-۱۸۳۹ ق.م)، پنجمین پادشاه در دودمان دوازدهم مصر باستان. — م.

۲. Lysandre (۳۹۵ ق.م)، رهبر نظامی و سیاسی اسپارت. — م.

۳. Agathocle (۳۶۱-۲۸۹ ق.م)، سیاستمدار یونانی و جبار سیراکوز. — م.

۴. Romulus، بنیان‌گذار افسانه‌ای شهر رم. — م.

۵. Lucius Tarquinius Superbus (۵۳۴-۵۰۹ ق.م)، آخرین پادشاه روم. — م.

۶. Julius Caesar (۱۰۰-۴۴ ق.م)، سردار، سیاستمدار و دیکتاتور برجسته جمهوری روم. — م.

۷. Augustus (۶۳ ق.م-۱۴ م) نخستین امپراتور روم پس از تشکیل جمهوری که سرانجام با دیکتاتوری

ژولیوس سزار برکنار شد. — م.

۸. Theodericus (۴۵۴-۵۲۶ م)، پادشاه اوستروگوت‌ها، فرمانروای ایتالیا و نایب‌السلطنه ویزیگوت‌ها. — م.

۹. Clovis (۴۶۶-۵۱۱ م)، پادشاه فرانک‌های سالی و از دودمان مروونژی. — م.

۱۰. Hugues Capet (۹۴۰-۹۹۶ م)، پادشاه فرانک‌ها. — م.

۱۱. Gonzalo Fernández de Córdoba (۱۴۵۳-۱۵۱۵ م)، دولتمرد اسپانیایی. — م.

۱۲. Frédéric II (۱۷۱۲-۱۷۸۶)، معروف به فردریک کبیر، پادشاه پروس. — م.

تا آموزه‌های مرا رد کند، ولی در سیاست آموزه‌های مرا با جدیت به کار برد. به چه دلیل غیرقابل توجیهی در ذهن انسان، به خاطر آنچه در این اثر نوشته‌ام بر من خرده گرفته‌اند؟ پس به همین اندازه خوب است اگر دانشمند را به دلیل بررسی علل فیزیکی اجسامی که سقوط می‌کنند و به ما آسیب می‌رسانند، پزشک را برای توصیف بیماری‌ها، شیمیدان را برای نوشتن فهرست سموم، متخصص علم اخلاق را به دلیل ترسیم شرارت‌ها و تاریخ‌نگار را به خاطر نوشتن تاریخ سرزنش کنیم.

مونتسکیو: آه! ماکیاولی حیف که سقراط این‌جا نیست تا از سفسطه‌ای که در پس گفته‌های شما پنهان است پرده بردارد. هرچند طبیعت استعداد ناچیزی برای بحث کردن به من داده است، پاسخ دادن به شما به هیچ رو برایم دشوار نیست. شما شرارت‌های ناشی از روحیه سلطه‌گری، حيله‌گری و خشونت را با سم و بیماری مقایسه می‌کنید، و نوشته‌هایتان روش انتقال همین شرارت‌ها را به دولت‌ها آموزش می‌دهند، همین سم‌هاست که شما انتشارشان را آموزش می‌دهید. وقتی دانشمند، وقتی پزشک و وقتی متخصص علم اخلاق به دنبال آسیب‌ها، دردها و شرارت‌ها می‌گردند، با این هدف نیست که انتشار آن‌ها را آموزش دهند؛ هدف درمان کردن آن‌هاست. در حالی که این کاری است که کتاب شما نمی‌کند؛ ولی چه اهمیتی دارد و من هم در این مورد اصلاً درمانده نیستم. از لحظه‌ای که اعلام کنید به طور اصولی به استبداد پایبند نیستید، از لحظه‌ای که خودتان آن را نوعی شر تلقی کنید، به نظرم می‌رسد همین کافی است که آن را محکوم کنید، و می‌توانیم کم و بیش در این مورد با هم موافق باشیم.

ماکیاولی: مونتسکیو، ما به هیچ وجه با هم موافق نیستیم، زیرا شما کل اندیشه مرا در نیافته‌اید. من با تشبیهی که به سادگی می‌شد علیه خودم از آن استفاده شود خودم را در معرض انتقادات شما قرار دادم. خود ریشخند سقراط نمی‌توانست مرا ناراحت کند، زیرا او سفسطه‌بازی است که با مهارتی بیش از دیگران از ابزار ناروای مجادله لفظی استفاده می‌کند. شما پیرو این مکتب نیستید، من هم نیستم: پس از واژه‌ها و تشبیهات بگذریم تا بتوانیم ایده‌ها را دریابیم. من نظام مورد نظرم را این‌طور بیان می‌کنم و شک دارم که در آن تردید کنید، زیرا فقط شامل نتیجه‌گیری‌هایی از

واقعیت‌های اخلاقی و سیاسی برگرفته از حقیقتی ابدی است: غریزه شر در انسان قوی‌تر از غریزه خیر است. انسان کشش بیشتری به شر دارد تا به خیر: ترس و زور بیشتر از عقل بر او حاکم است. من یکسره این واقعیت‌ها را نشان می‌دهم؛ در کشور شما فقط افراد دار و دسته تهی‌مغز بارون دولباخ،^۱ که ژان ژاک روسو کشیش اعظمشان بود و دیدرو هوادار پروپاقرصشان، تلاش کردند این واقعیت‌ها را به چالش بکشند. انسان‌ها در آرزوی سلطه‌اند و هیچ‌کس نیست که اگر در توانش بود، ستمگری نمی‌کرد؛ همه یا تقریباً همه حاضرند حقوق دیگران را فدای منافع خود کنند.

چه کسی می‌تواند جلوی این حیوانات وحشی را که ما انسان می‌نامیم بگیرد؟ در ابتدا قدرت وحشیانه و لجام‌گسیخته بر جوامع حکمفرما بوده است؛ بعدها قانون حکمفرما شد، یعنی باز هم قدرتی که نهاده شده است. شما تمام منابع تاریخ را بررسی کرده‌اید؛ همه‌جا قدرت بر قانون مقدم بوده است.

آزادی سیاسی فقط ایده‌ای ثانوی است؛ آن چیزی که بر دولت‌ها و همچنین بر افراد حاکم است ضرورت زیستن است.

در برخی از نواحی اروپا، مردمی هستند که توانایی میانه‌روی در زمینه استفاده از آزادی را ندارند. اگر آزادی در آن‌جا ادامه یابد، به حق بدل می‌شود؛ جنگ داخلی یا اجتماعی رخ می‌دهد و دولت یا به این دلیل از دست می‌رود که در پی آشوب‌ها دچار تفرقه و تجزیه می‌شود، یا به این دلیل که اختلاف‌ها آن را طعمه بیگانگان می‌کنند. در چنین شرایطی مردم استبداد را به هرج و مرج ترجیح می‌دهند. آیا اشتباه می‌کنند؟

دولت‌ها، پس از آن‌که تشکیل شدند، دو نوع دشمن دارند: دشمنان داخلی و دشمنان خارجی. آن‌ها در جنگ با بیگانگان باید کدام جنگ‌افزارها را به کار گیرند؟ آیا دو فرمانده دشمن متقابلاً برنامه‌های مبارزه خود را به هم اطلاع می‌دهند تا یکدیگر را در موقعیتی قرار دهند که بتوانند از خود دفاع کنند؟ آیا حملات شبانه، به دام انداختن، شلیک زدن و جنگیدن با سپاهیان نابرابر را

۱. Baron d'Holbach (۱۷۲۳-۱۷۸۹)، دانشمند و فیلسوف فرانسوی آلمانی‌تبار که به دلیل نوشته‌های دین‌ستیزش مشهور است. — م.

ممنوع می‌کنند؟ البته که نه، موافق نیستید؟ و چنین جنگاورانی مایهٔ تمسخرند. و این دام‌ها، این حیل‌ها و تمام این ترفندهای لازم برای جنگ آیا نباید در برابر دشمنان داخلی و در برابر شورشیان به کار گرفته شوند؟ بی‌تردید، [در داخل] شدت عمل کمتری به خرج داده می‌شود؛ ولی در نهایت قواعد یکی است. آیا خرد ناب می‌تواند توده‌های خشنی را رهبری کند که فقط احساسات، اشتیاق‌ها و پیشداوری‌ها آن‌ها را برمی‌انگیزند؟

خواه هدایت امور را به فردی خودکامه بسپارند، خواه به فردی جرگه‌سالار یا به خود مردم، هیچ جنگ، هیچ مذاکره یا هیچ گونه اصلاحات داخلی بی‌یاری ترفندهایی که شما آن‌ها را نکوهش کردید به نتیجه نمی‌رسد، و اگر پادشاه فرانسه کوچک‌ترین امور دولتی را به شما می‌سپرد، خودتان ناگزیر بودید از آن ترفندها استفاده کنید.

رسالهٔ شهریار با چه نکوهش کودکانه‌ای رویه‌رو شد! آیا سیاست هیچ ربطی به اخلاق ندارد؟ آیا تا به حال حتی یک دولت را دیده‌اید که بر اساس اصول حاکم بر اخلاق فردی رفتار کند؟ بر این اساس هر جنگی جنایت است، حتی اگر دلیلی منطقی داشته باشد؛ هر گونه کشورگشایی چون انگیزه‌ای جز شکوه ندارد، جنایت است؛ هر پیمانی که در آن قدرتی بخواهد تعادل را به سود خود بر هم زند یک کلاهبرداری ننگین است؛ غصب قدرت حاکم به هر شکل مستوجب مرگ است. هیچ چیز مشروع نیست، مگر آن‌که بر اساس قانون باشد. کمی پیش به شما گفتم، و حتی در پیشگاه تاریخ معاصر تأکید می‌کنم: منشأ تمام قدرت‌های حاکم زور یا به عبارت دیگر نفی قانون بوده است. آیا این بدین معناست که من آن را منع می‌کنم؟ خیر، ولی از نظر من این کاربرد بسیار محدود دارد، همان قدر در روابط میان ملت‌ها که در روابط میان فرمانروایان و فرمانبرداران.

افزون بر این متوجه نیستید که خود این واژهٔ قانون بسیار مبهم است؟ نقطهٔ آغاز و نقطهٔ پایان قانون کجاست؟ در چه زمانی وجود دارد و در چه زمانی وجود ندارد؟ مثال می‌زنم. یک حکومت را در نظر بگیرید: سازماندهی نادرست قدرت‌های عمومی، آشوب، دموکراسی، ناتوانی قوانین در برابر آشوب‌طلبان، و هرج و مرجی که در همه‌جا حکمفرماست آن را به نابودی می‌کشاند. فردی

جسور از صفوف اشراف یا از دل مردم برمی خیزد؛ او تمام قدرت‌های مستقر را در هم می‌شکند؛ او قانون را در اختیار می‌گیرد و تمام نهادها را اصلاح می‌کند، و بیست سال صلح و آرامش برای کشورش به ارمغان می‌آورد. آیا او حق انجام دادن چنین کاری را داشته است؟

پسیستراتوس^۱ با حمله‌ای ضربتی ارگ را تصرف و زمینه را برای قرن پریکلز^۲ آماده کرد. بروتوس^۳ قانون اساسی نظام سلطنتی روم را نقض کرد و تارکوئین‌ها^۴ را اخراج کرد و به ضرب شمشیر جمهوری‌ای را بنیاد نهاد که عظمت آن چشمگیرترین منظره‌ای است که دنیا به خود دیده است. ولی ستیزه میان اشراف و توده مردم، که تا پیش از آن که مهار شود مایه زندگی جمهوری بود، در نهایت به انحلال آن انجامید و همه چیز را به مرز نابودی کشاند. سزار و آگوستوس پیدا شدند. آن‌ها هم هنوز متجاوزند، اما امپراتوری روم که جانشین جمهوری شد به لطف آن‌ها تا زمانی که آن‌ها بودند دوام آورد، و تنها زمانی سقوط کرد که کل جهان پوشیده از ویرانه‌های آن شد. پس آیا حق با این مردان دلیر بود؟ به اعتقاد شما خیر. با این حال نسل‌های آینده آن‌ها را غرق در شکوه کردند؛ در واقعیت آن‌ها به کشورشان خدمت کردند و آن را نجات دادند. آن‌ها قرن‌ها به عمر کشورشان افزودند. به خوبی می‌بینید که در کشورها اصل منفعت بر اصل حق برتری دارد، و آنچه از این ملاحظات نتیجه می‌گیریم این است که خیر می‌تواند از دل شر بیرون آید؛ و این که از راه شر می‌توانیم به خیر برسیم، همان گونه که با سم درمان می‌شویم یا زندگی فردی را با برش چاقو نجات می‌دهیم. ذهن من کمتر درگیر چیزی است که خوب و اخلاقی باشد و بیشتر به آن چیزی فکر می‌کنم که مفید و لازم است. من جوامع را همان طور که هستند فرض کردم، و قوانین را بر همان اساس توصیه کردم.

اگر به طور انتزاعی در نظر بگیریم، آیا خشونت و نیرنگ شر به شمار می‌آیند؟

-
۱. Pisistratus (۶۰۰-۵۲۷ ق.م)، سیاستمداری مستبد در آتن باستان. — م.
 ۲. Pericles (۴۹۵-۴۲۹ ق.م)، سیاستمدار و جنگاور تأثیرگذار آتنی که نتیجه فعالیت‌هایش شکوفایی دوران طلایی آتن بود. — م.
 ۳. Marcus Junius Brutus (۸۵-۲۳ ق.م)، سیاستمدار، خطیب، فیلسوف و سناتور اواخر امپراتوری روم. — م.
 ۴. خاندان پادشاهی تارکوئینیوس. — م.

بله، ولی تا زمانی که انسان‌ها فرشته نباشند، کاملاً لازم است برای فرمانروایی بر آن‌ها خشونت و نیرنگ را به کار گیریم.

خیر یا شر بودن هر چیز به این بستگی دارد که از آن چه استفاده‌ای بکنیم و چه نتیجه‌ای بگیریم. هدف وسیله را توجیه می‌کند: و حالا اگر شما از من بپرسید شما که جمهوری خواه هستید چرا حکومت مطلقه را ترجیح می‌دهید، به شما خواهم گفت به این دلیل که در کشورم شاهد بی‌ثباتی و بزدلی مردم، تمایل ذاتی‌شان به بندگی، ناتوانی‌شان در درک کردن شرایط زندگی آزاد و احترام به آن شرایط بودم. به نظر من، این نیروی گمراه‌کننده‌ای است که اگر در اختیار فردی واحد نباشد، دیر یا زود از میان می‌رود؛ من پاسخ خواهم داد که مردم را اگر به حال خودشان بگذارید، جز این‌که خودشان را نابود کنند کار دیگری بلد نیستند. آن‌ها هرگز نمی‌دانند کشور را چگونه اداره کنند، چگونه داوران را بکنند؛ بجنگند. من به شما خواهم گفت که یونان فقط در زمان کسوف آزادی درخشید؛ و این‌که بدون استبدادِ اشراف روم و بعدها بدون استبدادِ امپراتوران روم تمدن درخشان اروپا هرگز توسعه نمی‌یافت.

آیا لازم است مثال‌هایی از کشورهای مدرن بزنم؟ شمارشان آن قدر چشمگیر و زیاد است که من در این جا اولینی را که به ذهنم می‌رسد مطرح می‌کنم.

جمهوری‌های ایتالیا در دورهٔ کدام نهادها و کدام افراد درخشیدند؟ اسپانیا، فرانسه و آلمان با کدام حاکمان قدرت خود را تحکیم کردند؟ لئون دهم‌ها،^۱ ژولیوس دوم‌ها، فیلیپ دوم‌ها،^۲ بارباروساها،^۳ لوئی چهاردهم‌ها و ناپلئون‌ها، همگی مردانی بسیار قدرتمند بودند که دستشان بیشتر بر قبضهٔ شمشیرشان بود تا آن‌که به منشور کشورشان توجه داشته باشند.

اما در شگفتم که مجبور شدم برای قانع کردن نویسندهٔ برجسته‌ای که به

۱. X Leo (۱۴۷۵-۱۵۲۱)، با نام کامل جوانی دی لورنتسو د مدیچی یکی از پاپ‌های کلیسای کاتولیک روم بود. — م.

۲. Philippe II of Spain (۱۵۲۷-۱۵۹۸)، پادشاه بسیار قدرتمند اسپانیا و حاکم امپراتوری بزرگی شامل اسپانیا، هلند، بخش‌هایی از ایتالیا و مستعمرات آمریکا. — م.

۳. Frederick Barbarossa (۱۱۲۲-۱۱۹۰)، امپراتور مقدس روم و از قدرتمندترین فرمانروایان قرون وسطی که در جنگ صلیبی نیز شرکت کرد. — م.

حرف‌هایم گوش می‌دهد این همه وقت صحبت کنم. اگر اشتباه نکنم، بخشی از این ایده‌ها در روح‌القوانین آمده است. آیا این سخنرانی مردی جدی و خونسرد را که بی‌تعصب دربارهٔ مسائل سیاسی اندیشیده آزرده است؟ اصحاب دایرةالمعارف مثل کاتوها^۱ نبودند، نویسندۀ نامه‌های ایرانی نه قدیس بود، و نه حتی عابدی بسیار پرشور. مکتب ما که آن را غیراخلاقی می‌نامند شاید بیش از فیلسوفان قرن هجدهم به خدای واقعی وابسته بود.

مونتسکیو: به حرف‌های شما با دقت گوش دادم. حتی آخرین حرف‌هایتان هم مرا به خشم نمی‌آورد ماکیاولی. آیا می‌خواهید به حرف‌های من گوش کنید و اجازه دهید برای بیان افکارم در برابر شما از همان میزان آزادی استفاده کنم؟

ماکیاولی: من خاموش می‌مانم و در سکوتی محترمانه به حرف‌های کسی گوش می‌دهم که او را قانون‌گذار ملت‌ها نامیده‌اند.

۱. در این جا اشارهٔ ماکیاولی به دو شخصیت است: Marcus Porcius Cato (۲۳۴-۱۴۹ ق.م)، سخنور و خطیب رومی که به خاطر سیاست میانه‌رو و محافظه‌کارانه‌اش مشهور بود. دیگری هم Marcus Porcius Cato (۹۵-۴۶ ق.م) که نتیجهٔ کاتوی نامبرده و رهبر اشراف محافظه‌کار بود. — م.

گفتگوی دوم

مونته‌سکیو: آموزه‌های شما ماکیاوولی، هیچ چیز تازه‌ای برای من در بر ندارد؛ و اگر برای رد کردن آن‌ها با مشکلاتی مواجه می‌شوم، چندان به این دلیل نیست که با منطق من جور در نمی‌آیند، بلکه درست یا غلط، به این دلیل است که پایه فلسفی ندارند. من خوب می‌فهمم که شما، بیش از هر چیز، یک فرد سیاسی هستید و این‌که واقعیت‌ها بیش از ایده‌ها شما را تحت تأثیر قرار می‌دهند. ولی با این حال موافقید که وقتی موضوع به حکومت مربوط می‌شود، باید به اصول پایبند باشیم. شما در سیاست خود نه جایی برای اخلاق می‌گذارید، نه برای دین و نه برای قانون. بر زبانتان فقط دو کلمه جاری است: زور و بیرنگ. اگر نظام مورد نظرتان در این خلاصه می‌شود که بگوید زور نقش مهمی در امور بشر بازی می‌کند، و این‌که زیرکی خصلتی لازم برای هر دولتمرد است، به‌خوبی می‌دانید که این واقعیتی است که نیازی به اثبات ندارد. اما اگر خشونت را اصل و فریبکاری را قاعده اخلاقی حکومت تعیین کنید، اگر در محاسباتتان قوانین انسانی را به حساب نیاورید، در این حالت راه ورسم استبداد همان راه ورسم حیوانی است، زیرا حیوانات هم زیرک و قوی هستند، و در واقع در میان آن‌ها قانون دیگری جز قانون خشونت وحشیانه وجود ندارد. ولی تصور نمی‌کنم که خود تقدیرگرایی‌تان تا این حد پیش برود، زیرا شما از وجود خیر و شر آگاه هستید.

اصل مورد نظر شما این است که خیر می‌تواند از دل شر بیرون بیاید، و انجام دادن عمل شر معجز است زیرا ممکن است خیر به بار آورد. پس، شما نمی‌گویید: نفس

زیر قول خود زدن خوب است، استفاده از فساد، خشونت و قتل خوب است، بلکه می‌گویید فرد وقتی می‌تواند خیانت کند که این کار مفید باشد، وقتی می‌تواند بکشد که لازم باشد، وقتی می‌تواند مال دیگری را بگیرد که این کار مفید باشد. من فوری اضافه می‌کنم که در نظام مورد نظر شما این اصول اخلاقی فقط در مورد شهریان و فقط در زمانی که به منافع آن‌ها یا کشور مربوط شود صدق می‌کند. بنابراین، شهریار حق دارد پیمان خود را بشکند، می‌تواند برای کسب قدرت یا حفظ آن سیل خون راه بیندازد. می‌تواند اموال کسانی را که تبعید کرده است تصرف کند، تمام قوانین را لغو کند، قوانین جدید وضع کند و آن‌ها را دوباره نقض کند. می‌تواند یکسره منابع مالی را هدر دهد، تباه کند، سرکوب کند، مجازات کند و تهدید کند.

ماکیاولی: ولی مگر خود شما نبودید که گفته بودید در کشورهای استبدادی ترس لازم است، فضیلت بی‌فایده است، افتخار خطرناک است؛ که نیاز به اطاعتی کورکورانه است، و این که شهریار اگر برای لحظه‌ای تسلیم شود، از دست می‌رود؟^۱
مونتسکیو: بله، این را گفته‌ام، ولی من هم وقتی مثل شما به شرایط وحشتناکی که قدرت استبدادی به آن‌ها وابسته است پی بردم، هدفم تقبیح آن بود و نه تجلیل از آن. این کار برای القای وحشت به وطنم بود که، خوشبختانه، هرگز به چنین یوغی تن نداد. چطور متوجه نمی‌شوید که استفاده از زور در جوامع نظام‌مند فقط یک رویداد اتفاقی است، و قدرت‌هایی که از همه خودکامه‌ترند ناگزیرند تأیید اعتبار خود را در ملاحظات جدی از نظریه زور جستجو کنند. تمام ستمگران فقط به خاطر منفعت عمل نمی‌کنند، بلکه از سر وظیفه است که اقدام می‌کنند. آن‌ها از آن وظیفه تخطی می‌کنند، ولی در عین حال به آن استناد هم می‌کنند. پس خود آموزه نفع شخصی به اندازه ابزارهایی که به کار می‌گیرد ناتوان است.

ماکیاولی: در این جا من حرف شما را قطع می‌کنم. شما برای نفع شخصی اهمیت قائل هستید، همین برای توجیه تمام ضروریات سیاسی‌ای که با قانون مطابقت ندارند کافی است.

مونتسکیو: شما به مصلحت دولت استناد می‌کنید. پس توجه کنید که من نمی‌توانم

1. *ESP. des lois*, p. 24 et 25, chap. IX, livre III.

دقیقاً همان چیزی را که مایه ویرانی جوامع است مبنای آن‌ها قرار دهم. شهریان و مردم، در مقام شهروندان، نمی‌توانند به خاطر منفعت دست به جنایت بزنند. شما می‌گویید مصلحت دولت! ولی من از کجا بدانم اقدام به این یا آن بی‌عدالتی واقعاً نفعی در بر دارد؟ آیا نمی‌دانیم که اغلب منفعت دولت همان منفعت شهریان است، یا منفعت آن نورچشمی‌های فاسد که دور او را گرفته‌اند؟ من زمانی که قانون را مبنای وجود جوامع قرار می‌دهم، در معرض چنین عواقبی قرار نمی‌گیرم، زیرا مفهوم قانون محدودیت‌هایی را ترسیم می‌کند که منفعت نباید از مرز آن‌ها عبور کند.

اگر هم شما از من بپرسید اساس قانون چیست، به شما خواهم گفت اخلاقی است که در احکام آن جای هیچ شک و ابهامی نیست؛ زیرا آن‌ها را در تمام ادیان نوشته‌اند و با حروفی درخشان در وجدان انسان حک شده‌اند. همه قوانین مدنی، سیاسی و اقتصادی و بین‌المللی باید از همین منبع ناب سرچشمه بگیرند.

از همان قانون، یا از همان منبع، یا از همان اصل.^۱

ولی تناقض‌گویی شما همین‌جا آشکار می‌شود؛ شما کاتولیک هستید، شما مسیحی هستید، ما خدای واحدی را می‌پرستیم، شما فرامین او را می‌پذیرید، موازین اخلاقی او را می‌پذیرید، قبول می‌کنید که در روابط بین انسان‌ها قانون حکمفرما باشد، ولی وقتی به دولت و شهریان مربوط می‌شود، تمام این قواعد را زیر پا می‌گذارید. در یک کلام، به اعتقاد شما سیاست هیچ ربطی به اخلاق ندارد. شما آنچه را برای رعایا ممنوع می‌کنید برای فرمانروا مجاز می‌دانید. بسته به این‌که اقدامی مشابه را فردی ضعیف انجام دهد یا فردی قوی، آن را می‌ستایید یا سرزنش می‌کنید. بسته به مقام کسی که آن اعمال را انجام می‌دهد، آن‌ها را جنایت یا فضیلت به شمار می‌آورید. شهریان را به خاطر آن کارها می‌ستایید، و رعایا را به کشتی‌های گالی^۲ می‌فرستید. پس شما به این نمی‌اندیشید که با چنین اصولی هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند زنده بماند؛ تصور می‌کنید که رعیت وقتی می‌بیند حاکم با او بدعهدی می‌کند، مدتی طولانی به پیمان‌هایش پایبند خواهد ماند؛

1. *Ex eodem jure, sive ex eodem fonte, sive ex eodem, principio.*

۲. کشتی دراز و کم‌ارتفاعی با دو ردیف پارو که تبهکاران یا بردگان را برای به حرکت درآوردن آن می‌گماشتند. — م.

وقتی می‌بیند کسی که قوانین را برای او وضع کرده است خودش آن‌ها را نقض کرده و هر روز نقض می‌کند، به آن قوانین احترام می‌گذارد، آیا تصور می‌کنید وقتی رعیت شاهد است کسانی که مسئولیت راهنمایی او را دارند قانون را زیر پا می‌گذارند، در ارتکاب خشونت، فساد و تقلب تردید به خرج می‌دهد؟ خودتان را گول نزنید؛ بدانید که هر گونه اقدام شهریار در غضب اموال عمومی، تخلفی مشابه را در قلمرو رعایا مجاز می‌کند؛ هر خیانت سیاسی یک خیانت اجتماعی به بار می‌آورد؛ و هر خشونت در سطح بالا خشونتی در سطح پایین را توجیه می‌کند. خوب دقت کنید که در روابط میان افراد در جامعه مدنی چه رخ می‌دهد.

در مورد رابطه رعایا با فرمانروایان نیازی نیست به شما بگویم که این به معنای بروز جنگ داخلی در درون جامعه است. سکوت مردم چیزی نیست مگر آتش بس شکست خورده‌ها، که شکایت از آن جرم است. صبر کنید تا مردم بیدار شوند، شما نظریه زور را ابداع کرده‌اید، مطمئن باشید که آن را به خاطر می‌سپارند. در اولین فرصت زنجیرهای خود را پاره می‌کنند، شاید به ناچیزترین بهانه‌ها زنجیرها را پاره کنند و آنچه را زور از آن‌ها ستانده است به زور پس بگیرند.

شعار استبداد این گفته یسوعیان است: *perinde ac cadaver* (بکش یا کشته شو)؛ قانونش همین است؛ امروز حماقت است، فردا جنگ داخلی. دست کم در اقلیم اروپا اوضاع از این قرار است: در شرق ملت‌ها در حقارت بردگی در آرامش چرت می‌زنند. پس شهریاران نمی‌توانند به خود اجازه انجام دادن کاری را بدهند که اخلاق فردی آن را مجاز نمی‌داند: این نتیجه‌گیری قاطع و روشن من است. شما گمان کردید می‌توانید با ذکر نمونه‌هایی از شمار زیادی از مردان بزرگی که با اقدامات جسورانه قوانین را نقض، و صلح و گاهی افتخار نصیب کشورشان کردند مرا گیج کنید؛ و نتیجه بزرگ خود را از همین گرفته‌اید: خیر از دل شر برمی‌آید. من خیلی تحت تأثیر آن قرار نگرفتم. به من ثابت نشد که این مردان جسور بیشتر از شرنیکی کرده‌اند، این هم به من ثابت نشد که بدون آن‌ها جوامع نجات نمی‌یافتند و حفظ نمی‌شدند. راه‌های نجاتی که آن‌ها به ارمغان می‌آورند نطفه‌های انحلالی را که وارد کشورها می‌کنند جبران نمی‌کند. برای حکومتی پادشاهی اغلب چند